

حضور نیروهای نظامی خارجی در افغانستان و گسترش افراط‌گرایی فرقه‌ای در پاکستان (۲۰۰۱ تا ۲۰۱۱)

تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۱۱/۹
تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۳/۲۱

قربانعلی محبوبی^{۱*}
شه‌راد شهوند^۲
جعفر عظیم‌زاده^۳

چکیده

این مقاله، حاصل پژوهشی درباره افراط‌گرایی فرقه‌ای در پاکستان در حد فاصل سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۱ است. پدیده افراط‌گرایی، به لحاظ تاریخی، به‌طور عمیق از تحول‌های منطقه‌ای در همسایگی پاکستان، متأثر بوده‌است؛ از این‌رو، هدف این مقاله نشان‌دادن سازوکار تأثیر حضور نیروهای نظامی خارجی در افغانستان در گسترش افراط‌گرایی فرقه‌ای در پاکستان طی سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۱ است. در این مقاله نشان‌داده‌شده که چگونه ورود نیروهای طالبان افغان و القاعده به خاک پاکستان و متعاقب آن، تشکیل طالبان پاکستان و همچنین نحوه مواجهه دولت پاکستان و ایالات متحده با این گروه‌ها و سایر سازمان‌های ستیزه‌گر، هریک به نحوی در تشدید افراط‌گرایی فرقه‌ای در پاکستان دخیل بوده‌اند. به‌منظور سنجش کمی افراط‌گرایی از دو شاخص «بمب‌گذاری» و «حمله انتحاری» استفاده‌شده‌است. استدلال مقاله پیش‌رو، آن است که حضور نیروهای نظامی خارجی در افغانستان پس از سال ۲۰۰۱ باعث گسترش افراط‌گرایی فرقه‌ای در پاکستان شده‌است؛ اهمیت این مسئله از آنجا آشکار می‌شود که رویکردهای فراملی با تأکید بر عوامل اقتصادی، نظیر فقر و توسعه‌نیافتگی و مؤلفه‌های مذهبی، مانند نحوه تفسیر آموزه جهاد، در درک دلیل اصلی گسترش افراط‌گرایی فرقه‌ای در پاکستان به راه خطا می‌روند. روش به‌کاررفته در این پژوهش، تحلیل اسنادی و استفاده از آمار موجود در این زمینه است.

واژگان کلیدی: افراط‌گرایی فرقه‌ای، اشغال نظامی، القاعده، طالبان.

۱* عضو هیئت علمی دانشگاه جامع امام حسین(ع)، (نویسنده مسئول: gm.west@yahoo.com)

۲. کارشناس ارشد روابط بین‌الملل دانشگاه تهران.

۳. کارشناس ارشد روابط بین‌الملل دانشگاه تهران.

مقدمه

افراط‌گرایی فرقه‌ای در پاکستان پس از اشغال افغانستان در سال ۲۰۰۱ گسترش یافته‌است.^۱ ورود نیروهای طالبان افغان و القاعده به مناطق قبایلی پاکستان و نفوذ در این مناطق پشتون‌نشین و همچنین نحوه مواجهه ایالات متحده و پاکستان با این رویداد، عاملی عمده در گسترش افراط‌گرایی در پاکستان بوده‌است. توجه به افراط‌گرایی فرقه‌ای در پاکستان، طی سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۱، به این دلیل اهمیت دارد که گسترش آن به تهدیدی بزرگ برای امنیت این کشور و منطقه آسیای جنوبی تبدیل شده‌است؛ میزان تکثیر گروه‌های ستیزه‌گر و توسل آنها به خشونت به‌منظور پیشبرد اهدافشان به حدی رسیده که دولت مردان و نظامیان پاکستانی قادر به حل آن نیستند. بی‌ثباتی افغانستان و ناتوانی دولت این کشور در ایجاد یک نظام سیاسی قوی و کارآمد بر تحولات داخلی پاکستان تأثیر گذاشته و سرنوشت این دو همسایه را به شدت به هم گره زده‌است؛ همچنین، مطالعه تأثیرهای ناشی از حضور نیروهای نظامی خارجی در افغانستان در گسترش و تشدید افراط‌گرایی فرقه‌ای در پاکستان از این بابت مهم است که به درک بهتر چگونگی تأثیرپذیری خشونت فرقه‌ای از تحولات منطقه‌ای، بسیار کمک می‌کند.

هدف این مقاله نشان دادن تأثیر سازوکار حضور نیروهای نظامی خارجی در افغانستان، طی سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۱، در گسترش و تشدید افراط‌گرایی فرقه‌ای در پاکستان است؛ بنابراین، در این مقاله نشان داده شده که چگونه جنگ در افغانستان به پاکستان سرریز کرده و این کشور را به صحنه درگیری‌های ریشه‌دار فرقه‌ای تبدیل کرده‌است. استدلال این مقاله، آن است که اشغال افغانستان به دست نیروهای ائتلاف بین‌المللی با رهبری ایالات متحده، عامل اصلی گسترش و تشدید افراط‌گرایی فرقه‌ای در پاکستان طی سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۱ بوده‌است. مقاله پیش رو ابتدا با ارائه بحثی نظری درباره بنیادگرایی، آن را به مبنایی برای تعریف افراط‌گرایی فرقه‌ای و تعیین شاخص‌های سنجش کمی آن تبدیل می‌کند؛ سپس به حضور نیروهای نظامی خارجی در افغانستان و تحولات متعاقب آن می‌پردازد و در نهایت به پیامدهای این جنگ برای جامعه و دولت پاکستان اشاره می‌کند.

۱. برای مطالعه درباره افراط‌گرایی فرقه‌ای در پاکستان پیش از این دوره، بنگرید به: فرهاد عطایی و شهزاد شهوند، «افراط‌گرایی فرقه‌ای در پاکستان: ۱۹۷۹ تا ۲۰۰۱»، دوفصلنامه دانش سیاسی، شماره ۱۶، پاییز و زمستان ۱۳۹۱، ص ۸۳ تا ۱۰۶.

الف - مبانی نظری

۱- بحثی نظری درباره بنیادگرایی

بنیادگرایی از تعریف دقیق فرامی‌کند، از این‌رو، نمی‌توان آن را به‌آسانی در قالب یک یا چند عبارت جای‌داد؛ اما این به معنای عدم امکان ارائه تعریف نیست، بلکه ناظر بر دشواری آن است؛ به این منظور، لازم است که به‌طور مفصل و در مجالی دیگر، نسبت و نحوه مواجهه بنیادگرایی با مذهب، آرمان‌شهرگرایی، سنت، مدرنیته، پست مدرنیته، دولت، جنسیت، رهبری و غیریت سنجیده شود، چراکه این موارد از مؤلفه‌های اساسی چارچوب فهم آن تلقی می‌شوند و بی‌تردید می‌توان مواردی دیگر را نیز به این فهرست اضافه‌کرد و بنیادگرایی را با آنها سنجید: می‌توان روی نسبت بنیادگرایی و «متن» دقیق‌تر شد، نحوه آموزش ایده‌های بنیادگرایانه را مورد کاوش قرارداد، استفاده بنیادگراها از رسانه و سایر دستاوردهای مدرن را زیر ذره‌بین برد، ساختار جنبش‌های آنان را بررسی کرد، تأثیر تجربه استبداد و استعمار را بر بنیادگرایی سنجید و ...؛ اما همه این موارد در این مجال اندک نمی‌گنجد و حتی شاید برای ارائه چارچوبی مفهومی نیز ضرورت نداشته‌باشند؛ بنابراین، بر مبنای نتایج به‌دست‌آمده از نسبت‌های بالا، تعریف زیر از بنیادگرایی ارائه و از این چارچوب مفهومی به‌عنوان مبنایی برای توضیح «افراط‌گرایی فرقه‌ای» استفاده می‌شود.

بنیادگرایی مبتنی بر مذهب است، اما مذهب بنیادگراها همان مذهب عموم مردم نیست؛ این مذهب بنا به مقاصد سیاسی دستکاری شده و همچنین وجهی آرمانی یافته‌است. به‌علاوه، بنیادگرایی در درون خود، خصلتی آرمان‌شهری دارد؛ بدین معنا که از وضعیت موجود ناراضی است و وعده جامعه‌ای کامل را می‌دهد که رعایت حقیقت مذهبی در آن باعث تحقق آرمان‌های بنیادگرایانه می‌شود. بنیادگرایی با سنت نیز ارتباطی تنگاتنگ دارد. بنیادگراها در راستای اهداف خود و متناسب با وضعیت پیش‌رو، وجوهی از سنت را انتخاب کرده، برجسته می‌کنند و ابعاد دیگر آن را مورد انتقاد قرار می‌دهند؛ آنها به مدرنیته هم، نگاهی گزینش‌گرانه دارند. جنبش بنیادگرایی از دستاوردهای جهان مدرن ضد منطق مدرنیته که همان خردگرایی و انسان‌محوری است، استفاده می‌کند. بنیادگراها مدرنیته را خطری برای هویت، ارزش‌ها و اخلاقیات خود تلقی می‌کنند و به دشمنی با آن برمی‌خیزند؛ آنها پیروان خود را به عمل جمعی م‌لهم از ارزش‌های مذهبی دعوت می‌کنند و از شیوه‌های سازماندهی مدرن بهره‌می‌گیرند. پست مدرنیسم، خواسته یا ناخواسته، امکاناتی برای توجیه یا مشروعیت‌بخشی به

گفتمان‌های بنیادگرا- یا دست‌کم دشواری تقبیح آنها- فراهم می‌کند.

بنیادگراها برای تحقق اهداف خود به قدرت سیاسی چشم دارند؛ از این رو، کنترل مراکز قدرت را سرلوحه فعالیت‌های خود قرار می‌دهند و می‌کوشند تا با تسلط بر دولت «آموزه‌ها، احکام و قوانین» مدنظر خود را در همه ارکان و شئون جامعه جاری کنند. رهبران جنبش‌های بنیادگرا به تفسیر سنت و مدرنیته می‌پردازند و تعیین می‌کنند چه موضوع‌هایی باید در دستورکار آنها قرار بگیرد و نحوه سازماندهی جنبش چگونه باشد؛ به علاوه، جایگاه و نقش زنان در خانواده و اجتماع از دغدغه‌های گروه‌های بنیادگراست. آنها رهایی زنان را عامل زوال و انحطاط جامعه دانسته، با آن مخالفت می‌کنند. بنیادگرایی آگاهانه به غیریت‌سازی دست می‌زند و برای خود رقیب یا دشمن بیرونی تعریف می‌کند؛ از این رو، حفظ خلوص جامعه مؤمنان، ضروری شده، مرزهایی به دور آن کشیده می‌شود تا آن را از دیگر جوامع عقیدتی مجزا کند.

۲- چارچوب مفهومی: افراط‌گرایی فرقه‌ای

افراط‌گرایی، یکی از صورت‌های پدیداری بنیادگرایی است؛ اما بُعدی بیش از بنیادگرایی در خود دارد که این دو را از یکدیگر متمایز می‌کند؛ این بُعد، در واقع، «خشونت» است. «افراط‌گرا لقبی است که به آن دسته از افراد یا گروه‌هایی می‌دهند که به‌طور معمول به‌منظور تحمیل باورها، ایدئولوژی یا ارزش‌های اخلاقی خود به دیگران به خشونت متوسل می‌شوند» (Baqai, 2011: 242). واقعیت آن است که همه بنیادگراها، افراط‌گرا نیستند و بنیادگرایی به‌لزوم، پدیده‌ای خشن نیست؛ بنابراین، آن دسته از بنیادگراها که برای رسیدن به اهدافشان از خشونت استفاده می‌کنند، افراط‌گرا هستند.

خشونت، در اینجا، به معنای نیرویی اغلب شدید تعریف می‌شود که به‌منظور وارد آوردن صدمه یا آسیب جراحات‌بار یا کُشنده به افراد یا گروه‌هایی که دشمن شمرده می‌شوند، افراط‌گرایان از آن استفاده می‌کنند (Murphy, 2011). هدف خشونت افراط‌گراها، برانگیختن گروه هدف به پاسخی نامتناسب، تندر کردن میانه‌روها و در درازمدت، جلب حمایت از اهداف جاه‌طلبانه‌شان است (Lake, 2002: 26). «افراط‌گراها، با موفقیت، گروه حامیان خود را بزرگ‌تر می‌کنند، بر شمار سربازانی که می‌خواهند در نهضت آنها بکنند می‌افزایند، منابع مالی و دیگر منابع خود را توسعه و قدرت کلی خود را افزایش می‌دهند. آنها که به دنبال قدرت یا نفوذ سیاسی و اجتماعی هستند، از خشونت ضد تشکیلات حکومتی و مردمی استفاده می‌کنند تا ترس را به مردم القا کنند و ناشایستگی‌هایی که قدرت را در دست دارند، نشان بدهند» (Baqai, 2011: 242)؛ بنابراین، بیشتر خشونت‌های افراطی،

آن‌گونه که بسیاری تصور می‌کنند، غیرانتخابی و غیرعقلانی نیستند (Kydd, etal, 2002: 2)، بلکه توسل افراط‌گراها به خشونت، اغلب، هدفمند و حساب‌گراانه است.

افراط‌گراها که ابزار سیاسی یا قدرت مدنی لازم را برای رسیدن به اهدافشان ندارند، برای اعمال خشونت از «ترور» به‌مثابه «راهبرد» استفاده می‌کنند و این بدان معناست که افراط‌گرایی و تروریسم، پیوندی نزدیک با یکدیگر دارند و خشونت افراط‌گرایان در بستر تروریسم قابل بررسی است. دسترسی گروه‌های افراطی به تسلیحات مدرن بر میزان قدرت تخریبی این راهبرد افزوده است. افراط‌گراها به‌طور معمول با استفاده از دو راهبرد تروریستی «بمب‌گذاری» و «حمله انتحاری»، اهداف خود را نشانه می‌گیرند؛ این دو شاخص‌هایی هستند که می‌توان با استفاده از آنها حجم خشونت و میزان تأثیر آن را پس از سال ۲۰۰۱ در پاکستان سنجید و تشدید آن را به‌صورت کمی نشان داد.

یکی از عرصه‌های تجلی افراط‌گرایی، در میان فرقه‌های مذهبی است. افراط‌گرایی فرقه‌ای بر هویت انحصاری یک گروه مذهبی تأکید و تمرکز دارد و سایر گروه‌ها را اشکال ناروا یا انحرافی آن مذهب و بنابراین، مُستحق خشونت می‌داند؛ این خشونت براساس تقویم مذهبی و در مکان‌ها و زمان‌های مقدّس اعمال می‌شود؛ همچنین، علاوه بر عموم پیروان یک فرقه، شخصیت‌های مهم و تأثیرگذار آن فرقه، هدف این نوع خشونت قرار می‌گیرند. اقلیت‌های مذهبی پاکستان، به‌خصوص شیعیان و حتی بخشی از گروه اکثریت، در سه دهه اخیر، قربانی این نوع خشونت‌ها شده‌اند.

«هرچند افراط‌گرایی فرقه‌ای در پاکستان، اغلب به منازعه میان اکثریت سنی و اقلیت شیعه مربوط می‌شود، این تعریف نمی‌تواند گویای همه ابعاد منازعه باشد چراکه این دو گروه، همگن نیستند و فرقه‌های داخلی، متغیرهای محلی و مکاتب فکری متفاوت خودشان را دارند؛ این فرقه‌های داخلی نیز در تضاد با هم قرار دارند و اختلاف عقیده میان فرقه‌های مختلف سنی به اندازه فرقه‌های شیعی، گسترده است؛ حتی اگر بیشتر اقدام‌های خشونت‌آمیز، میان دیوبندی‌ها و شیعیان باشد، باز هم افراط‌گرایی فرقه‌ای از این گسترده‌تر است؛ بنابراین، منحصر کردن منازعه فرقه‌ای در پاکستان میان شیعه - سنی، به اندازه این فرض که تنها یک منازعه فرقه‌ای در پاکستان وجود دارد، ساده‌انگارانه است» (ICG, 2005: 1)؛ علاوه بر فرقه‌های مختلف شیعه و سنی، سایر فرقه‌های مذهبی نظیر مسیحیان، احمدی‌ها و هندوها نیز مورد هدف خشونت گروه‌های افراط‌گرا در پاکستان قرار گرفته‌اند. پس از اشغال افغانستان در سال ۲۰۰۱، میزان آسیب‌پذیری فرقه‌های مذهبی پاکستان، به‌خصوص شیعیان، در برابر اقدام‌های خشونت‌بار گروه‌های ستیزه‌گر، بیشتر شده است.

ب- حضور نیروهای نظامی خارجی در افغانستان

نیروهای ائتلاف بین‌المللی به رهبری ایالات متحده در اکتبر ۲۰۰۱ در پاسخ به حملات ۱۱ سپتامبر و با هدف نابودسازی القاعده و پایان‌بخشیدن به استفاده این سازمان از خاک افغانستان، به عنوان پایگاهی برای طراحی و اجرای حملات تروریستی ضد اهداف غربی، به این کشور حمله کردند و آن را به اشغال خود درآوردند. افغانستان، به فاصله دوازده سال از عقب‌نشینی نیروهای شوروی، این بار تحت اشغال قدرت‌های خارجی غربی درآمد.

اشغال افغانستان، پایان‌بخش حکومت پنج ساله طالبان بر کابل بود؛ بااین‌حال، نیروهای ائتلاف نتوانستند در آن مقطع، رهبران بلندپایه طالبان و القاعده را دستگیر کنند یا بکشند. نیروهای طالبان و القاعده، پس از تعقیب و گریز بسیار، موفق شدند خاک افغانستان را به مقصد کشورهای هم‌جوار، به خصوص پاکستان، ترک کنند و در آنجا پناه بگیرند؛ بسیاری از این جنگجویان از مرز افغانستان گذشتند و به مناطق قبایلی پاکستان، وارد شدند.

پ- پاکستان و جنگ با ترور

پاکستان، نخستین همسایه افغانستان بود که به‌طور مستقیم از این رویداد تأثیر پذیرفت. دولت پاکستان که از حامیان طالبان بود و در به‌قدرت‌رسیدن آنها نقشی اساسی داشت، به متحد آمریکا برای جنگ با ترور^۱ در صف مقدم نبرد تبدیل شد. نزدیکی جغرافیایی و نفوذ زیاد پاکستان در افغانستان، این کشور را به نامزد اصلی اتحاد مجدد با آمریکا تبدیل کرد. پاکستان، همانند دهه ۱۹۸۰ در جنگ با شوروی در افغانستان، برای ایالات متحده، اهمیت راهبردی یافته بود.

بااین‌حال، الزام‌های منافع پاکستان و تحول‌های ناگزیر منطقه‌ای، این کشور را به یک «بازی دوطرفه» در جنگ با ترور در افغانستان وارد کرد؛ از یک سو، ایالات متحده گزینه‌ای غیر از همکاری برای ژنرال مُشرَف و همکاران وی باقی نگذاشته بود.^۲ امتناع وی از همکاری، عواقبی شدید برای پاکستان در پی داشت. مُشرَف از تأثیرهای دشمنی آمریکا با پاکستان در رقابت طولانی مدت کشورش با

1. War on Terror

۲. مُشرَف در کتاب خاطرات خود، مدعی است که ریچارد آرمیتاژ، معاون وقت وزیر خارجه ایالات متحده، به وی گفته بود که یا آمریکا را انتخاب کند یا تروریست‌ها را و اگر پاکستان تروریست‌ها را انتخاب کند «باید آماده شود که بر اثر بمباران به عصر حجر برگردد» (Musharraf, 2006).

هند هراس داشت و امتناع از مشارکت در جنگ می‌توانست پیامدهایی ناگوار برای تلاش‌های وی در جهت احیای اقتصاد پاکستان، برنامه تسلیحات اتمی این کشور و وضعیت منازعه کشمیر داشته‌باشد. او نمی‌خواست پاکستان نیز هدف این جنگ قرار بگیرد (Tellis, 2008: 3)؛ از سوی دیگر، این‌بار برخلاف جهاد در مقابل شوروی در دهه ۱۹۸۰، منافع راهبردی دو کشور در افغانستان هم‌پوشان نبود و پاکستان تمایلی نداشت که با متحد پیشین خود، یعنی طالبان، بجنگد. با گذشت زمان مشخص شد که اولویت‌های راهبردی پاکستان با اولویت‌های راهبردی ایالات متحده، اغلب در تضاد است. حکومت پاکستان، بیش از فعالیت گروه‌های ستیزه‌گر، از نفوذ هند در افغانستان نگران بود (Pape, etal, 2010: 138).

بنابراین، برای بسیاری از پاکستانی‌ها روشن بود که حمایت ژنرال مُشرّف از جنگ ایالات متحده در افغانستان، آن چرخش کاملی نبود که به آمریکایی‌ها وعده داده شده بود و به خاتمه حمایت ارتش پاکستان از گروه‌های افراطی‌ها منجر نمی‌شد، بلکه بیشتر، نوعی حرکت تاکتیکی کوتاه‌مدت بود تا ایالات متحده را راضی نگه‌دارد و به‌واسطه اتحاد با آمریکا در برابر سیادت هند، موازنه برقرار کند (Rashid, 2008).

حکومت پاکستان به جنگ آمریکا با ترور پیوست، اما مردم پاکستان به آن ملحق نشدند. چراکه در دوستی و اتحاد کشورشان با ایالات متحده نفعی نمی‌دیدند. براساس نظرسنجی مرکز پژوهشی پیو^۱، بیش از نیمی از پاکستانی‌ها جنگ با ترور را بهانه‌ای برای لشکرکشی به آن دسته از کشورهای اسلامی می‌دانستند که دوست غرب نیستند (Pew, 2008)؛ از این رو، سقوط طالبان و همکاری حکومت مُشرّف در سرنگونی امارت اسلامی افغانستان برای بخش‌هایی مهم از جامعه پاکستان، به‌ویژه احزاب و گروه‌های اسلامی، گران‌آمد. احزاب مذهبی و علما به‌طور کامل، مخالف جانب‌داری از آمریکا در این جنگ بودند؛ این احزاب و گروه‌ها، در همان ابتدا، مبارزه‌ای به رهبری جماعت اسلامی و جمعیت علمای اسلام با حکومت پاکستان آغاز کردند تا سیاست این کشور را نسبت به افغانستان تغییر دهند. آنها پیش از این در دسامبر ۲۰۰۰ شورای دفاع افغانستان^۲ را تشکیل داده بودند که متشکل از ۳۵ حزب و گروه سیاسی-مذهبی پاکستانی حامی طالبان بود و حتی گروه‌های ستیزه‌گر فرقه‌ای، مانند سپاه صحابه، نیز در آن عضویت داشتند و ریاست این شورا را مولانا سمیع الحق، رهبر جمعیت علمای

1. Pew Research Center

۲. شورای دفاع افغانستان کمی بعد به «شورای دفاع پاکستان-افغانستان» تغییر نام داد.

اسلام (شاخه سمیع‌الحق)، عهده‌دار بود. آنها اعتراض‌هایی در سراسر پاکستان، به‌ویژه در ایالت سرحد، ترتیب‌دادند و تحت لوای حمایت از مردم افغانستان به جمع‌آوری منابع مالی و مادی برای طالبان، مشغول شدند (Chandran, 2001)؛ این شورا چندان نپایید و به فاصله کمی از سقوط طالبان ازهم‌پاشید.

اما با فرارسیدن انتخابات عمومی ۲۰۰۲ پاکستان، شش حزب، از جمله مهم‌ترین احزاب سیاسی - مذهبی حاضر در شورای دفاع پاکستان-افغانستان، به‌هم‌پیوستند و به‌منظور شرکت در انتخابات، ائتلاف «مجلس متحد عمل» را تشکیل دادند؛ این ائتلاف، متشکل از جماعت اسلامی پاکستان، جمعیت علمای اسلام (شاخه فضل‌الرحمن و شاخه سمیع‌الحق)، جمعیت علمای پاکستان، جمعیت اهل حدیث و تحریک اسلامی (جعفریه) پاکستان بود؛ ترکیب این ائتلاف به لحاظ فرقه‌ای یکدست نبود: تحریک جعفریه، تنها گروه شیعه حاضر در این جمع بود، هر دو شاخه جمعیت علمای اسلام از فرقه دیوبندی و جمعیت علمای پاکستان از مکتب بریلوی، جمعیت اهل حدیث نزدیک به وهابیت بود و جماعت اسلامی نیز منسجم‌ترین حزب سیاسی - مذهبی پان‌اسلامی و اُرتدوکس پاکستان محسوب می‌شد. کنار هم قرار گرفتن این گروه‌ها خیلی‌ها را شگفت‌زده کرد (Misra, 2003: 193).

رهبران این ائتلاف به‌شدت مخالف حمله آمریکا به افغانستان بودند؛ آنها اعتقاد داشتند که پرویز-مُشرف، ابزاری در دست سیاست خارجی آمریکا شده و با وعده «اجرای شریعت، جلوگیری از دخالت آمریکا در امور داخلی پاکستان و حمایت از خروج نیروهای آمریکایی از پایگاه‌های این کشور» به عرصه انتخابات، وارد شدند.

ائتلاف مجلس متحد عمل در انتخابات ملی و ایالتی اکتبر ۲۰۰۲ پاکستان موفق شد ۵۸ کرسی در مجمع ملی، اکثریت مطلق کرسی‌ها در ایالت سرحد و مقام دوم را در ایالت بلوچستان کسب کند؛ این ائتلاف در مجمع ملی، پس از حزب مسلم لیگ (شاخه قائد اعظم) و حزب مردم پاکستان در جایگاه سوم قرار گرفت، اما برای اولین بار در تاریخ پاکستان بود که احزاب اسلامی به چنین موفقیتی در انتخابات دست‌یافته بودند. استدلال‌های مختلف در توضیح موفقیت مجلس متحد عمل در این انتخابات آورده شده‌اند. «بی‌تردید گسترش احساسات ضدآمریکایی در پاکستان، به‌ویژه در ایالت سرحد و استفاده این ائتلاف از این فرصت، یکی از علل مهم این موفقیت بوده‌است» (Grare, 2006: 5).

مجلس متحد عمل در ایالت سرحد، به‌تنهایی و در ایالت بلوچستان با پیوستن به حزب مسلم لیگ (شاخه قائد اعظم)، حکومت فدرال تشکیل داد. آنها در دوره پنج‌ساله حکومت خود با پیروی از مدل حکومتی طالبان در افغانستان، به اجرای شریعت پرداختند. اهمیت حکمرانی این ائتلاف بر ایالات سرحد و بلوچستان در این بود که این مناطق پس از اشغال افغانستان در سال ۲۰۰۱ به یکی از

پناهگاه‌های امن نیروهای طالبان و القاعده تبدیل شده بودند؛ به قدرت رسیدن این ائتلاف که چندین حزب آن، طرف‌دار سرسخت طالبان بودند، باعث تقویت نفوذ طالبان در مناطق قبایلی و نواحی اطراف شد و برای آنها حمایت سیاسی و ایدئولوژیک در پی داشت (Norell, 2007: 63).

۱- طالبان و القاعده در پاکستان

پاکستان، به فاصله یک‌سال از اشغال افغانستان، به مرکز استقرار و تجدید قوای نیروهای طالبان و القاعده تبدیل شد. سازمان اطلاعات ارتش پاکستان^۱، به نیروهای طالبان به رهبری ملا محمد عمر و متحدان آن، نظیر گل‌بندی حکمتی، از حزب اسلامی - که به تازگی از تبعید در ایران بازگشته بود - و شبکه حقانی به رهبری جلال‌الدین حقانی، پناه داد؛ القاعده نیز اجازه عبور امن به داخل خاک پاکستان را یافت. ایالت سرحد، مناطق فدرال قبایلی^۲ و همچنین شهر کوئته پذیرای اعضای طالبان و القاعده بودند؛ البته طالبان، پدیده‌ای، فقط افغان نبود، بلکه پاکستانی هم بود. طالبان که از قوم پشتون هستند، توانستند با استفاده از پیوندهای قبیله‌ای در این مناطق پناه بگیرند و به راحتی در میان پشتون‌های پاکستان حل و از جانب آنها حمایت شوند؛ دولت پاکستان هم طالبان را خطری برای امنیت ملی این کشور تلقی نمی‌کرد؛ بنابراین، در ابتدا محدودیتی برای اقدام‌های آنها ایجاد نکرد.

البته نوع مواجهه دولت پاکستان با نیروهای طالبان و القاعده به یک شکل نبود. پاکستان با طالبان، پیوندی نزدیک داشت، مُشرّف با اکراه، روابط خود را با طالبان قطع کرده بود؛ اما عناصر القاعده در افغانستان، در دهه ۱۹۹۰، هیچ‌گاه به‌طور مستقیم به پاکستان، وابسته نبودند (Tellis, 2008: 3). آنها برخلاف طالبان، با دولت پاکستان، همکاری راهبردی نداشتند؛ بنابراین، دولت پاکستان صدها تن از آنان را دستگیر کرد و در اختیار ایالات متحده قرارداد؛ ایالات متحده هم تنها به هدف تعقیب القاعده به افغانستان رفته بود و تا طغیان طالبان در سال ۲۰۰۴ هیچ‌گاه تصور نمی‌کرد که نیروهای طالبان، چالشی جدی برای نیروهای ائتلاف و دولت افغانستان ایجاد کنند (Johnson, et al, 2008: 56).

طالبان و نیروهای القاعده در مناطق پشتون‌نشین پاکستان، مستقر شدند. بیشتر مردم ایالت سرحد و مناطق قبایلی، پشتون هستند. ایالت بلوچستان و شهر کراچی در ایالت سند، نیز جمعیت پشتون چشمگیری دارند. بیش از ۳ میلیون پشتون در مناطق قبایلی، ۲۸ میلیون در سایر بخش‌های پاکستان و ۱۵ میلیون پشتون در افغانستان زندگی می‌کنند. حکومت ایالت سرحد و بلوچستان هم در دست

1. Inter-Services Intelligence (ISI)
2. Federally Administrated Tribal Areas (FATA)

ائتلاف مجلس متحد عمل قرار گرفته بود که طیف غالب آن، حامی یا هوادار طالبان بودند. دولت پاکستان بر مناطق قبایلی، کنترلی تعیین‌کننده نداشت و این منطقه به صورت محلی توسط سران قبایل اداره می‌شد؛ بنابراین، این کمربند پشتون‌نشین که در شمال غرب و غرب پاکستان کشیده شده و هم‌مرز با افغانستان است به محلی مناسب برای استقرار طالبان و سازماندهی مجدد نیروهای آنها برای انجام عملیات در افغانستان تبدیل شد.

حضور نیروهای طالبان و سایر گروه‌های ستیزه‌گر در خاک پاکستان، دو تحول اساسی را در پی داشت: یکی طغیان طالبان و دیگری طالبانی‌شدن مناطق قبایلی و بخش‌هایی دیگر از پاکستان؛ هریک از این دو رویداد، به صورت مستقیم یا غیرمستقیم، به تشدید افراط‌گرایی فرقه‌ای در پاکستان منجر شده است.

۱-۱- طغیان طالبان

پیروزی اولیه نیروهای ائتلاف در افغانستان دیری نپایید و با تلاش‌های طالبان برای مبارزه با اشغالگران و سرنگونی حکومت جدید افغانستان به طغیان کشیده شد (Jones, 2008: 7). خیلی زود مشخص شد که طالبان و القاعده به طور کامل شکست نخورده‌اند؛ آنها در ایالت‌های سرحد، بلوچستان و مناطق قبایلی در امتداد مرز با افغانستان به سازماندهی مجدد خود پرداختند؛ پناهگاه‌های آنها در پاکستان برای آغاز و تداوم این طغیان حیاتی بود. حضور طالبان و دیگر گروه‌های جهادی در خاک پاکستان برایشان فرصت‌های زیادی به همراه داشت؛ «آنها توانستند راهبردهای خود را گسترش دهند، از میان قبایل، شبکه مدارس دینی و اردوگاه‌های آوارگان افغان عضوگیری کنند، با حامیان خود در سراسر جهان تماس برقرار کرده، منابع مالی جذب کنند و شاید مهم‌تر از همه اینکه از مرکز عملیات رزمی ایالات متحده فاصله داشته باشند» (Jones, 2008: 31).

سال‌های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۴ در واقع، مرحله اولیه طغیان طالبان بود. آنها در سال‌های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۳ روی بقا تمرکز داشتند و پایگاه‌هایی جدید در پاکستان، به ویژه در کوئته بلوچستان تأسیس کردند. حمله به نیروهای آمریکایی، نیروهای ائتلاف و حکومت افغانستان در اواخر سال ۲۰۰۲ و اوایل ۲۰۰۳ فزونی گرفت (Cottey, 2003: 179). تجدید حیات و توانایی طالبان در سال ۲۰۰۴ مشهود بود. ملا عمر پیش از این اعلام کرده بود که طالبان شکست نخورده است و نیروهایش دوام می‌آورند، برمی‌گردند و نیروهای ائتلاف و حامیان افغان آن را به مبارزه می‌طلبند. آنها در سال ۲۰۰۶ آن قدر احیاء شده بودند که بتوانند اقدام‌های تهاجمی بزرگ انجام دهند و حتی مختصری تلاش کنند تا قندهار را دوباره به دست گیرند. تعداد حملات آنها از ۱۳۰ حمله در سپتامبر ۲۰۰۵ به فاصله یک ماه به ۶۰۰ حمله

رسید؛ مجموع حملات از ۱۶۳۲ حمله در سال ۲۰۰۵ به ۵۳۸۸ حمله در سال ۲۰۰۶ رسید (Riedel, 2007). تلفات نیروهای کل ائتلاف از ۷۰ کشته در سال ۲۰۰۲ به بیش از ۷۰۰ کشته در سال ۲۰۱۰ رسید (جدول شماره ۱). بخش عمده این تلفات در دو ولایت هلمند (۶۴۰ کشته) و قندهار (۳۲۷ کشته) در جنوب افغانستان بوده که پایگاه سنتی طالبان محسوب می‌شوند.

جدول ۱. تلفات نیروهای آمریکایی و ائتلاف در افغانستان (۲۰۰۱ تا ۲۰۱۱)

سال	نیروهای آمریکایی	نیروهای ائتلاف (نیروهای آمریکایی + سایر نیروها)
۲۰۰۱	۱۲	۱۲
۲۰۰۲	۴۹	۷۰
۲۰۰۳	۴۸	۵۸
۲۰۰۴	۵۲	۶۰
۲۰۰۵	۹۹	۱۳۱
۲۰۰۶	۹۸	۱۹۱
۲۰۰۷	۱۱۷	۲۳۲
۲۰۰۸	۱۵۵	۲۹۵
۲۰۰۹	۳۱۷	۵۲۱
۲۰۱۰	۴۹۹	۷۱۱
۲۰۱۱	۴۱۸	۵۶۶
مجموع	۱۸۶۴	۲۸۴۷

<http://icasualties.org/oef/Source:>

عواملی متعدد در طغیان طالبان دخیل بوده‌اند. به گفته سیت جونز، ضعف و مشکلات دولت افغانستان، حمایت خارجی و ظرفیت پایین نیروهای امنیتی این کشور عواملی هستند که در موفقیت طغیان‌های پیشین در افغانستان، دخیل بوده‌اند (Jones, 2008: 35). بررسی سابقه طغیان در افغانستان نشان می‌دهد که پاکستان در این زمینه، دو نقش بسیار مهم ایفا کرده‌است؛ نخست، حکومت پاکستان، به‌ویژه آی‌اس‌آی، از نیروهای پیروز در هر طغیان حمایت کرده‌است: مجاهدین، طالبان و نیروهای ایالات متحده در مراحل اولیه اشغال افغانستان از جمله نیروهایی هستند که هر یک با حمایت پاکستان توانستند در میدان نبرد افغانستان پیروز شوند؛ دوم، گروه‌های طغیانگر افغانستان به‌طور مکرر از

پاکستان به‌عنوان پناهگاه استفاده کرده‌اند (Jones, 2008: 35). مجاهدین در دهه ۱۹۸۰ در پاکستان پناه گرفتند و طالبان نیز در دهه اخیر (۲۰۰۱ تاکنون) در مناطق قبایلی این کشور مستقر بوده‌اند. دولت افغانستان از همان ابتدا پاکستان را به حمایت از طالبان متهم کرد؛ با این حال، ایالات متحده سال‌ها این مسئله را نادیده گرفت و تنها در اواخر ۲۰۰۶ و اوایل ۲۰۰۷ بود که بر مَشْرِف فشار وارد آورد تا فعالیت‌های طالبان در پاکستان را تحت کنترل درآورد (Lafraie, 2009: 106). حامد کرزی، رئیس‌جمهور افغانستان، از پاکستان خواست که رهبران بلندپایه طالبان را دستگیر کند و در اختیار افغانستان قرار دهد، اما پاکستان، حضور این افراد در خاک خود را انکار کرد.

حکومت پاکستان زیر فشار و تشویق ایالات متحده برای تحت کنترل درآوردن مناطق قبایلی، طی سال‌های ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۷ چندین بار به این مناطق لشکرکشی کرد. از زمان استقلال پاکستان، این اولین بار بود که ارتش به مناطق قبایلی می‌رفت؛ ارتش پاکستان نتوانست بر این مناطق مسلط شود و پس از تحمل خسارت‌ها و تلفات بسیار مجبور شد، معاهده صلح یا ترک مخاصمه با گروه‌های محلی و سران قبایل را به نمایندگی از طالبان امضا کند؛^۱ این جنگ و صلح نشان می‌داد که «حکومت مَشْرِف میان دو سیاست ناسازگار اشغال سنگین نظامی آن مناطق و مذاکرات سیاسی با نیروهای حاکم بر آن در نوسان است» (Wazir, 2011: 66). در سال ۲۰۰۷، دیگر مشخص شده بود که موقعیت نیروهای طالبان و دیگر گروه‌های ستیزه‌گر در مناطق قبایلی، مستحکم شده است و ارتش پاکستان، توانایی کافی را برای پاک‌سازی و حفظ آن مناطق و جلب حمایت محلی‌ها ندارد. حملات ارتش، باعث تضعیف سران قبایل و پاگرفتن رهبران ستیزه‌گر جوان شده بود؛ به علاوه، نیروهای امنیتی پاکستان تمایل داشتند در برابر کسانی که برای این کشور، تهدید محسوب می‌شدند، اقدام کنند، نه ضد گروه‌هایی که در پیشبرد منافع پاکستان در افغانستان و هند با آنها همراهی می‌کنند (Fair, etal, 2009: 162).

با این حال، حمله ارتش پاکستان به این مناطق، متوقف نشد؛ عملیات زلزله (۲۰۰۸) در وزیرستان جنوبی، راه حق (۲۰۰۸) در مَلْکَند و سوات، راه راست (۲۰۰۹) در مَلْکَند و سوات و عملیات راه نجات (۲۰۱۰) در وزیرستان جنوبی از مهم‌ترین لشکرکشی‌های ارتش پاکستان به مناطق قبایلی پس از سال ۲۰۰۷ بودند؛ ایالات متحده در فاصله ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۰ به‌منظور حمایت از انجام این سلسله عملیات، بیش از ۱۰ میلیارد دلار به ارتش پاکستان کمک نظامی اعطاکرد.

۱. ارتش پاکستان در سال ۲۰۰۲ در وزیرستان جنوبی نفوذ کرد و با قبیله وزیر به رهبری نیک محمد جنگید. پس از امضای توافق‌نامه صلح شکائی با وزیریه‌ها، ارتش در سال ۲۰۰۴ به منطقه محسودها، وارد شد که به توافق‌نامه صلح با بیت‌الله محسود ختم شد؛ توافق‌نامه صلح مشابهی نیز با گُل بهادر، رهبر طالبان در وزیرستان شمالی امضا شد.

۱-۲- طالبانی شدن مناطق قبایلی

حضور و فعالیت طالبان افغان و دیگر نیروهای ستیزه‌گر در مناطق قبایلی پاکستان به انتشار ایدئولوژی آنها و پاگرفتن گروه‌هایی منجر شد که با الگوبرداری از نظام سیاسی، قوانین مذهبی و سبک زندگی طالبانی و با توسل به شیوه ستیزه‌گری به تسخیر این مناطق و تأسیس امارت‌های کوچک اسلامی دست زدند؛ این فرایند سیاسی، نظامی و اجتماعی «طالبانی شدن» نام گرفت.

حضور ستیزه‌گران خارجی در مناطق قبایلی پاکستان، باعث رویارویی دولت و قبایل شد. ستیزه‌گران خارجی به منظور تضمین و توجیه حضور خود، قبایل محلی را تشویق کردند تا برای اقامه جهاد در افغانستان به فعالیت پردازند. احزاب مذهبی، گروه‌های جهادی و مجاهدین سابق که با شوروی جنگیده بودند و در رژیم طالبان نیز خدمت کرده بودند، تشویق شدند تا برای خود گروه تشکیل بدهند یا به گروه‌های طالبان محلی بپیوندند (Rana, 2009: 12)؛ تشکیل «تحریک طالبان پاکستان» از نتایج این تلاش‌ها بود.

۱-۲-۱- تحریک طالبان پاکستان

در زمان لشکرکشی نیروهای ائتلاف به افغانستان در سال ۲۰۰۱، متحدان و هواداران پاکستانی طالبان افغان^۱، خود را «طالبان» معرفی نمی‌کردند؛ آنها گروه‌های کوچک نامتشکلی بودند که با وجود گروه‌های فرقه‌ای، سازمان‌های کشمیری و طالبان افغان و القاعده در پاکستان چندان اهمیت نداشتند. گذار از هواداری و حمایت از نیروی طالبان در مناطق قبایلی از زمانی آغاز شد که بسیاری از این گروه‌های کوچک ستیزه‌گر که در آن مناطق به‌طور مستقل عمل می‌کردند، شروع کردند به شبکه‌سازی با یکدیگر (Abbas, 2008: 1)؛ این شبکه‌سازی‌ها به تشکیل «تحریک طالبان پاکستان» در دسامبر ۲۰۰۷ منجر شدند؛ تشکیلاتی جدید که خود، محصول طالبانی شدن مناطق قبایلی بود و به مهم‌ترین پیش‌برنده آن نیز تبدیل شد.

این تشکیلات، متشکل از ۲۷ گروه ستیزه‌گر است که زیر پرچم «تحریک طالبان پاکستان»

۱. اصطلاح «طالبان افغان» به آن دسته از نیروهایی اشاره دارد که در سال‌های ۲۰۰۱ و ۲۰۰۲ به‌منظور پناهجویی موقت و تجدید نیرو برای در دست گرفتن کنترل دوباره افغانستان یا اقامت درازمدت در پاکستان، از افغانستان به این کشور گریختند؛ همچنین مُعرف افرادی است که پس از سال ۲۰۰۲ به طالبان پیوستند و به‌الزام این‌گونه نیست که ملیت افغان داشته‌باشند؛ چراکه بسیاری از جنگجویان طالبان افغان که در سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۲ به پاکستان پناه‌آوردند، متولد افغانستان نبودند، بلکه ستیزه‌گرانی پشتون بودند که در پاکستان زاده شده بودند.

گردهم آمده‌اند؛ ضرورت مقاومت در برابر لشکرکشی‌های ارتش پاکستان به مناطق قبایلی، اجرای شریعت در این مناطق و همچنین مبارزه با نیروهای اشغالگر در افغانستان از جمله عوامل اتحاد این گروه‌ها با یکدیگر بوده‌است. شورایی متشکل از ۴۰ رهبر ارشد طالبان محلی، «تحریک طالبان پاکستان» را به‌مثابه سازمانی فراگیر تأسیس کردند؛ آنها بی‌ت‌الله محسود از وزیرستان جنوبی را در مقام امیر، مولانا گل حافظ بهادر از وزیرستان شمالی را نایب امیر و مولانا فتوی‌ر محمد از باجور را به‌عنوان مقام سوم ساختار فرماندهی تحریک طالبان انتخاب کردند؛ در این شورا نه‌تنها از همه بخش‌های مناطق قبایلی، بلکه از سوات، بانو، تانک، لکی مروات، درآ اسماعیل خان، کوهستان، بونر و ملکند (همگی از بخش‌های ایالت سرحد) نیز نمایندگانی حاضر بودند (Abbas, 2008: 3).

درحالی‌که نسل قدیمی تر طالبان (طالبان افغان)، محصول جانبی حمله شوروی به افغانستان بود، طالبان جدید (پاکستانی) در نتیجه مداخله ایالات متحده در افغانستان به‌وجود آمدند (Siddique, 2010: 14). سازوکار شکل‌گیری طالبان پاکستان، چندان پیچیده نیست و به این موارد می‌توان اشاره کرد: «اشغال افغانستان، پناه‌گرفتن طالبان و دیگر گروه‌ها در مناطق قبایلی، طغیان طالبان و فشار آمریکا بر پاکستان برای کنترل فعالیت‌های ضد‌آمریکایی آنها در این مناطق، لشکرکشی ارتش پاکستان در جهت برآورده کردن خواسته‌های آمریکا و درنهایت، شکل‌گیری هسته‌های اولیه مقاومت و تبدیل شدن آنها به شبکه‌ای از گروه‌های ستیزه‌گر با عنوان طالبان پاکستان».

پیدایش طالبان پاکستان به زیان رؤسای قبایل بود. آنها خود را نیروی جایگزین سران سنی قبایل می‌دانستند و به‌گونه‌ای نظام‌مند به تخریب نظم سنتی قبیله‌ای پرداختند (Filkins, 2008). آنها با از میان برداشتن سران قبایل و دیگر مقام‌های مذهبی، سیاسی و حکومتی مخالف خود، هرگونه مخالفت را سرکوب کردند (جدول شماره ۲). آنها بیزارای فزاینده پشتون‌ها از سیاست‌های نظامی مُسرف، اتحاد وی با ایالات متحده و اشغال آمریکایی افغانستان را بسیج کردند تا جایگاه خود را در میان این مردم بهبود بخشند. طالبان پاکستان به تأمین امنیت و اجرای عدالت در مناطق قبایلی پرداختند و در نتیجه موفق شدند در مناطقی که حضور دارند، امارت‌های اسلامی کوچکی، نظیر آنچه طالبان در افغانستان بنا کرده بودند، تأسیس کنند (Fair, et al, 2010: 55). ناتوانی ارتش پاکستان در شکست این نیروها و امضای موافقت‌نامه صلح با آنها در وزیرستان شمالی و جنوبی و باجور به آنها مشروعیت سیاسی بخشید؛ حکومت مرکزی پاکستان حتی پذیرفت که طالبان پاکستانی، شریعت اسلامی را در مناطق تحت کنترل خود به‌اجرا گذارند.

جدول ۲. حمله به سران قبایل در پاکستان (۲۰۰۵ تا ۲۰۱۰)

سال	تعداد حملات	تعداد کشته‌ها	تعداد زخمی‌ها
۲۰۰۵	۵	۷	۰
۲۰۰۶	۷	۷	۰
۲۰۰۷	۴	۵	۱۲
۲۰۰۸	۷	۱۹	۱۰
۲۰۰۹	۶	۷	۲
۲۰۱۰	۲۴	۴۲	۸
۲۰۱۱	۱۵	۱۲	۱۵
مجموع	۶۸	۹۹	۴۷

Source: South Asia Terrorism Portal

فرایند طالبانی‌شدن مناطق قبایلی، تدریجی بود. طالبان پاکستان، طی این فرایند، هیچ‌گاه در ساختار سازمانی طالبان افغان به رهبری ملا عمر ادغام‌نشده‌اند، بلکه هویتی مجزا به خود گرفتند. آنها به نحوی زیرکانه با انجام اقدام‌های نظامی برای خودشان در پاکستان جایی بازکردند و بدون هیچ‌گونه مخالفتی در مناطق قبایلی پذیرفته شدند.

۱-۲-۲- طالبان پنجابی

هرچند فرایند طالبانی‌شدن بر مناطق قبایلی پشتون‌نشین متمرکز بود، تا اندازه‌ای محدودتر به سایر ایالت‌های پاکستان، از جمله سند و پنجاب، نیز سرایت کرد. با حمایت گروه‌های مستقر در مناطق قبایلی، گروه‌هایی دیگر در سایر بخش‌های پاکستان ایجاد یا با هم همراه شدند تا در شهرهایی مهم مانند اسلام‌آباد، راولپنڈی و لاهور به انجام عملیات تروریستی دست‌بزنند؛ طالبان پنجابی از جمله این گروه‌ها هستند.

شبکه طالبان پنجابی، مخلوطی از اعضای گروه‌های ستیزه‌گر پنجابی تبار است که ژنرال مُشرّف در سال ۲۰۰۲ فعالیت آنها را غیرقانونی اعلام کرده‌بود؛ این گروه‌ها که در گذشته جهت‌گیری فرقه‌ای داشتند یا به‌منظور مبارزه با نیروهای هندی در کشمیر به دست ارتش پاکستان آموزش دیده‌بودند از گروه‌های مادر خود جدا شدند و با تحریک طالبان پاکستان، طالبان افغان و دیگر گروه‌های ستیزه‌گر مستقر در مناطق قبایلی، متحد شدند (Rashid, 2010). اعضای لشکر جهنگوی، سپاه صحابه و جیش

محمد، همگی جزئی از شبکه نامنسجم طالبان پنجابی هستند (Abbasi, 2009: 1-4) و مسئولیت بسیاری از اقدام‌های خشونت‌بار در پاکستان متوجه این گروه‌هاست.

طغیان طالبان افغان در کنار طالبانی شدن مناطق قبایلی و شکل‌گیری طالبان پاکستانی و ناتوانی پاکستان در مهار این پدیده‌ها، راه را برای دخالت مستقیم نظامی، اما غیررسمی و مخفی، ایالات متحده بازکرد؛ نتیجه این دو رویداد (طغیان طالبان و طالبانی شدن پاکستان)، کشیده شدن جنگ افغانستان به درون مرزهای پاکستان بود؛ دامنه این جنگ جدید در ابتدا محدود بود، اما جدی شدن خطر قدرت‌گیری طالبان افغان و پاکستانی و اقدام‌های تروریستی آنها در خاک افغانستان و پاکستان، ایالات متحده را به این نتیجه رساند که باید خود به‌طور مستقیم وارد عمل شود.

۱-۳- جنگ آمریکا در پاکستان

استمرار بی‌ثباتی در افغانستان و فروپاشی تدریجی اقتدار حکومت پاکستان و نهادهای سنتی در مناطق قبایلی و قوت گرفتن نیروهای معارض در آنجا، بحران به وجود آمده پس از اشغال افغانستان را بدتر کرد. ایالات متحده با هدف پایان‌بخشیدن به استفاده این نیروها از مناطق قبایلی، به‌عنوان «پناهگاه امن»، وارد عمل شد؛ از این رو، جنگی اعلام‌نشده را در مناطق قبایلی پاکستان آغاز کرد؛ اما جغرافیای کوهستانی مناطق قبایلی پاکستان و توان بالای جنگجویی پشتون‌ها باعث شد که این جنگ جدید، نه از طریق لشکرکشی نظامی، بلکه با استفاده از فناوری پیشرفته هواپیماهای بدون سرنشین صورت بگیرد.

حملات این هواپیماهای مسلح از همان سال ۲۰۰۴ به صورت محدود در بخش‌هایی از مناطق قبایلی پاکستان آغاز شد و با گذر زمان، دامنه و تعداد آنها گسترش یافت (جدول شماره ۳)؛ هدف این حملات، کشتن فرماندهان القاعده و طالبان در این مناطق در قالب برنامه‌ای مخفی بود. تعداد این حملات تا سال ۲۰۰۷ انگشت‌شمار بود، چراکه ایالات متحده به عملیات نظامی ارتش پاکستان در مناطق قبایلی امید داشت؛ اما زمانی که بر آمریکایی‌ها معلوم شد که ارتش پاکستان توان یا اراده کافی را برای مبارزه مؤثر با القاعده و طالبان ندارد، یک‌جانبه به اقدام دست زدند.

این‌گونه حملات مبتنی بر این فرض هستند که «دولت‌های درمانده^۱ یا ضعیف^۲، مانند پاکستان، توانایی یا اراده برخورد با تروریست‌هایی را که تهدیدی برای منافع آمریکا، مردم و سربازان آن کشور محسوب می‌شوند، ندارند؛ بی‌کفایتی چنین دولت‌هایی بیشتر به آمریکا اجازه می‌دهد تا اقدام‌هایی لازم،

1. Failed-State
2. Weak-State

نظیر حملات هوایماهای بدون سرنشین را برای خنثی کردن تهدیدها انجام بدهند» (Nasir Khan, 2011: 24)؛ مقام‌های پاکستانی، آشکارا از این حملات انتقاد کرده، آنها را نقض حاکمیت خود دانسته‌اند، اما در خفا چشم بر آن بسته-حتی اطلاعات گردآوری شده از این مناطق را در اختیار سازمان اطلاعات آمریکا^۱ قرار داده، اجازه داده‌اند تا بخشی از این حملات از پایگاه نظامی شمسوی در بلوچستان انجام شوند- و اقدامی جدی برای توقف یا محدود کردن آنها انجام ندهند.

هدایت این حملات، نه در دست ارتش آمریکا، بلکه در دست سی‌ای‌ای قرار دارد. دستورکار سی‌ای‌ای تا پیش از ۱۱ سپتامبر، جمع‌آوری اطلاعات و ارائه تحلیل بر حوزه‌ای وسیع از موضوع‌ها بود، اما به نحوی روزافزون، تمرکز آن بر مسائل ضد‌تروریستی و یافتن اهدافی از این دست و دستگیری یا کشتن آنها قرار گرفته است (Miller, et al, 2011)؛ این سازمان پس از گردآوری اطلاعات مؤثقی از محل اختفای اهداف خود در مناطق قبایلی، با فرستادن هوایماهای بدون سرنشین، از پایگاه‌هایی در خاک افغانستان یا پاکستان، نسبت به ترور هوایی آنها اقدام می‌کند.^۲

دقت عمل این هوایماها از همان ابتدا محل بحث بوده است؛ این حملات ضمن اینکه توانسته‌اند افرادی مهم را نشانه بگیرند و بکشند، تلفات غیرنظامی بالایی نیز داشته‌اند (جدول شماره ۳). به‌طور میانگین در هر حمله ۷,۷۳ نفر کشته و ۳,۸۱ نفر زخمی شده‌اند. ایالات متحده به‌طور رسمی، این حملات را تأیید نکرده است و اطلاعات این برنامه را مخفی نگه داشته و نتایج آن را منتشر نکرده است؛ «اما مقام‌های آمریکایی در جمع‌های خصوصی خود، موفقیت این حملات را در از بین بردن سران القاعده و طالبان در بوق و کرنا می‌کنند» (Nawaz, 2011: 77).

ت- پیامدهای جنگ افغانستان برای پاکستان

تصمیم مُشرف برای پیوستن به ایالات متحده در جنگ با ترور، به معنای کشاندن پاکستان به جنگ با خودش نیز بود؛ این تصمیم به معنای شکاف میان نظامی‌ها و احزاب و گروه‌های اسلامی^۳ و

1. Central Intelligence Agency (CIA)

۲. بیشتر این حملات بر وزیرستان شمالی و جنوبی متمرکز بوده‌اند. بیت‌الله محسود، رهبر تحریک طالبان پاکستان در اوت ۲۰۰۹ با شلیک موشک از یکی از همین هوایماها در وزیرستان جنوبی کشته شد. بیشتر حملات در مناطق تحت کنترل چهار گروه قدرتمند طالبان افغان و پاکستانی (محسودها، ملّا نظیر، حافظ گل بهادر و حقانی‌ها) اتفاق افتاده است.

۳. مولانا فضل الرحمن، رهبر جمعیت علمای اسلام، در دیدار خود از هند گفته بود: «چیزی برای ترس هند از مُلّاها وجود ندارد، هند باید از ژنرال‌ها بترسد».

جدول ۳. حملات هواپیماهای بدون سرنشین (۲۰۰۴ تا ۲۰۱۱)

سال	تعداد حملات	تعداد کشته‌ها	تعداد زخمی‌ها
۲۰۰۴	۱	۶	۰
۲۰۰۵	۳	۱۵	۱
۲۰۰۶	۳	۱۰۳	۹
۲۰۰۷	۵	۳۷	۲۰
۲۰۰۸	۳۸	۲۷۳	۲۱۹
۲۰۰۹	۵۳	۵۶۰	۳۷۵
۲۰۱۰	۱۲۸	۹۰۹	۳۶۹
۲۰۱۱	۷۶	۴۷۰	۱۷۹
مجموع	۳۰۷	۲۳۷۳	۱۱۷۲

Source: The Bureau of Investigative Journalism

جامعه پاکستان با آن همه نیروهایی بود که در گذشته زیر چتر حمایتی دولت این کشور فعالیت می‌کردند. گروه‌های ستیزه‌گر که در طول دو دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ تحت حمایت سازمان‌های نظامی پاکستان بودند، پس از مشارکت پاکستان در حمله نیروهای ائتلاف به افغانستان در برابر دولت و جامعه آن قرار گرفتند؛ علاوه بر این گروه‌ها، سازمان‌هایی جدید نظیر تحریک طالبان پاکستان تأسیس شدند که دستورکار آنها مبارزه با اشغال افغانستان و واداشتن دولت پاکستان به کناره‌گیری از مشارکت در این جنگ بود؛ این رویارویی در دو مرحله اتفاق افتاد.

نخستین مرحله این رویارویی، ممنوعیت فعالیت بسیاری از این سازمان‌ها از سوی حکومت مُشرّف در سال‌های ۲۰۰۲، ۲۰۰۳ و ۲۰۰۵ برای خشنودی ایالات متحده و هند بود.^۱ لشکر جهنگوی، سپاه محمد پاکستان، جیش محمد، لشکر طیبه، سپاه صحابه پاکستان، تحریک جعفریه پاکستان، تحریک نفاذ شریعت محمدی و بسیاری سازمان‌های دیگر از جمله گروه‌هایی بودند که حکومت پاکستان ادامه فعالیت آنها را غیرقانونی اعلام کرد؛ اما این ممنوعیت، مانع فعالیت‌های آنها نشد؛ آنها نام سازمانی خود

۱. به دنبال بحران نظامی ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۲ هند و پاکستان و این ادعاها که حمله به پارلمان هند کار گروه‌های ستیزه‌گر مستقر در کشمیر است، ایالات متحده حکومت مُشرّف را تحت فشار قرارداد تا حمایت خود را از فعالیت‌های ستیزه‌گرانه در هند و کشمیر کاهش دهد. ژنرال مُشرّف در پی مصالحه سال ۲۰۰۳ با هند، سیاست «جهاد میانه‌روانه» را در کشمیر در پیش گرفت و کوشید تا جنگ پاکستان- هند را از فعالیت گروه‌های جهادی جدا کند.

را تغییر دادند و بخش‌هایی از ایشان، به‌ویژه آنهایی که ضدشیععه بودند، به مناطق قبایلی نقل مکان و ارتباطات خود را با طالبان افغان، القاعده و طالبان پاکستانی نزدیک کردند.

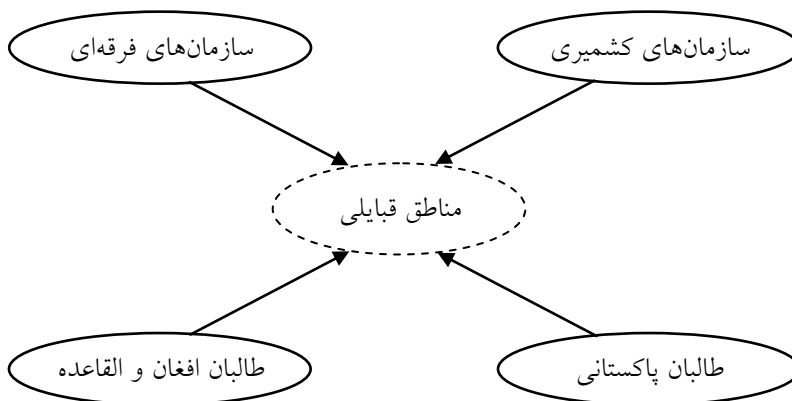
مرحله دوم این رویارویی، اعلام جنگ ارتش پاکستان به گروه‌های ستیزه‌گر و لشکرکشی به مناطق قبایلی بود؛ پیامد مستقیم این اقدام، متشکل شدن گروه‌های کوچک قبایلی حامی طالبان افغان و ظهور طالبان پاکستانی بود. آنها در پی بیرون‌راندن نیروهای بیگانه از افغانستان و جایگزینی شریعت اسلامی با نظام حقوقی موجود و پایان دادن به همکاری پاکستان با ایالات متحده بودند. با اعلام موجودیت گروه‌های طالبان پاکستانی، چشم‌انداز ستیزه‌گری در این کشور پیچیده‌تر و خشونت‌بارتر شد.

۱- چشم‌انداز ستیزه‌گری در پاکستان پس از سال ۲۰۰۱

در طول سه دهه اخیر، گروه‌های ستیزه‌گر بی‌شماری در داخل پاکستان و خارج از آن فعالیت کرده‌اند؛ تعداد این سازمان‌ها و گروه‌ها پس از سال ۲۰۰۱، افزایش چشمگیری داشته‌است. پاکستان در سال ۲۰۰۱ مأواي ۵۸ حزب سیاسی مذهبی و ۲۴ سازمان ستیزه‌گر فرقه‌ای بود که با عنوان گروه‌های جهادی شناخته می‌شدند (Abbas, 2005: 201)؛ اما طی شش سال پس از آن، شمار گروه‌های ستیزه‌گر، تنها در مناطق قبایلی و ایالت سرحد به بیش از ۵۰ گروه، شامل طالبان محلی و دیگر گروه‌های افراطی مذهبی رسید (Rana, 2009: 14).

برخی از این گروه‌ها (نظیر سپاه صحابه و لشکر جهنگوی) بر مسائل فرقه‌ای و برخی از آنها بر کشمیر (نظیر حرکت الانصار/حرکت المجاهدین، لشکر طیبه و حزب المجاهدین) تمرکز داشته‌اند؛ گروه‌های فرقه‌ای و سازمان‌های کشمیری، دو بُعد قدیمی‌تر ستیزه‌گری در پاکستان هستند. ورود طالبان افغان و نیروهای القاعده به مناطق قبایلی پاکستان پس از اشغال افغانستان، بُعدی دیگر را بر چشم‌انداز ستیزه‌گری در این کشور افزود؛ پیدایش گروه‌های ستیزه‌گری که خودشان را طالبان پاکستانی معرفی می‌کنند، بُعد چهارم چشم‌انداز ستیزه‌گری در پاکستان است (Fair, 2009)؛ اهداف و دستورکار این گروه‌ها و نحوه ارتباطاتشان با هم، ماتریسی پیچیده ایجاد کرده و اقدام‌های آنها به چالشی جدی برای امنیت داخلی پاکستان و همسایگان آن تبدیل شده‌است؛ همچنین، مناطق قبایلی پاکستان، پس از اشغال افغانستان در سال ۲۰۰۱ و تحول‌های متعاقب آن در پاکستان، به محل ارتباط و اتصال این گروه‌های چهارگانه تبدیل شده‌است (شکل شماره ۱).

این چشم‌انداز جدید و گسترده، محصول چرخش ناگهانی در سیاست پاکستان در قبال افغانستان پس از ۱۱ سپتامبر و روی‌گردانی آن از گروه‌های جهادی است؛ در میان این چشم‌انداز، طالبان



شکل ۱. چشم انداز ستیزه‌گری در پاکستان پس از سال ۲۰۰

منبع: طراحی نگارندگان

پاکستانی به خطرناک‌ترین تهدید برای دولت و جامعه پاکستان تبدیل شده‌است. سازمان‌های اطلاعاتی پاکستان در فاصله سال‌های شکل‌گیری این گروه بر یافتن اعضای القاعده، متمرکز بودند و از خطر طالبان جدید برای ثبات و امنیت این کشور غفلت کردند. ستیزه‌گری که زمانی، مهار آن در دست نظامی‌ها و آی‌اس‌آی بود و از آن در خدمت سیاست خارجی پاکستان در مقابله با هند و افغانستان استفاده می‌شد، سرانجام در تقابل با دولت پاکستان قرار گرفت و بخشی از اقدام‌های افراطی خود را متوجه دولت و نظامی‌ها کرد.

۲- افراط‌گرایی فرقهای پس از سال ۲۰۰۱

ماهیت و ابعاد منازعه فرقهای در پاکستان پس از سال ۲۰۰۱ تغییر کرده‌است. جریان‌های مختلف افراط‌گرا و ستیزه‌گر در جایی هم‌پوشان شده‌اند که نمی‌توان خشونت فرقهای را از مبارزه با حکومت پاکستان و اشغال افغانستان جدا کرد. پاکستان، به‌ویژه مناطق قبايلي آن، به مرکز فعالیت ستیزه‌گرانی تبدیل شده که دامنه اقدام‌هایشان از «هدف‌گیری فرقهای مذهبی و انجام عملیات در کشمیر هند تا اقدام‌های خشونت‌آمیز ضد حکومت پاکستان و نیروهای بیگانه در افغانستان» را دربرمی‌گیرد؛ علاوه بر سازمان‌های فرقهای فعال در دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، گروه‌های کشمیری و طالبان پاکستانی و القاعده نیز پس از سال ۲۰۰۱ دستورکار فرقهای داشته‌اند.

افراط‌گرایی فرقهای در پاکستان پدیده‌ای تازه نیست، اما گسترش آن (جدول شماره ۴) طی ده

سال اخیر، پیامد مستقیم طالبانی شدن این کشور است (Abou Zahab, 2009: 8). طالبان پاکستانی، از جمله تحریک طالبان پاکستان و طالبان پنجابی، گرایش‌های قوی فرقه‌ای دارند. آنها شیعیان، صوفیان، احمدی‌ها و سایر فرقه‌های مذهبی پاکستان را به‌طور دائم، هدف خشونت خود قرار داده‌اند. جدای از انگیزه‌های فرقه‌ای در توسل به افراط در برابر دیگر فرقه‌ها، تضعیف دولت پاکستان و وادار کردن آن به تغییر سیاست خود در قبال ایالات متحده در جنگ با ترور از دیگر عوامل توسل گروه‌های ستیزه‌گر به افراط فرقه‌ای و گسترش آن است.

جدول ۴: خشونت فرقه‌ای در پاکستان (۲۰۰۱ تا ۲۰۱۱)

سال	تعداد حملات	تعداد کشته‌ها	تعداد زخمی‌ها
۲۰۰۱	۱۵۴	۲۶۱	۴۹۵
۲۰۰۲	۶۳	۱۲۱	۲۵۷
۲۰۰۳	۲۲	۱۰۲	۱۰۳
۲۰۰۴	۱۹	۱۸۷	۶۱۹
۲۰۰۵	۶۲	۱۶۰	۳۵۴
۲۰۰۶	۳۸	۲۰۱	۳۴۹
۲۰۰۷	۳۴۱	۴۴۱	۶۳۰
۲۰۰۸	۹۷	۳۰۶	۵۰۵
۲۰۰۹	۱۰۶	۱۰۹	۳۹۸
۲۰۱۰	۵۷	۵۰۹	۱۱۷۰
۲۰۱۱	۳۰	۲۰۳	۲۹۷
مجموع	۹۸۹	۲۶۰۰	۵۱۷۷

Source: South Asia Terrorism Portal

۲-۱- افراط‌گرایی فرقه‌ای و تروریسم

سازمان‌های ستیزه‌گر برای رسیدن به اهداف خود به نحوی روزافزون از روش‌های خشونت‌آمیز متعدد، از جمله بمب‌گذاری (جدول شماره ۵) و حملات انتحاری (جدول شماره ۶) استفاده کرده‌اند؛ گروه‌های ستیزه‌گر علاوه بر فرقه‌های مذهبی، به کارمندان دولتی و نیروهای نظامی و امنیتی نیز حمله کرده‌اند و آنها را قربانی خشونت تروریستی خود کرده‌اند. طی سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۱، بیش از ۳۷۰۰ حادثه انفجار بمب در پاکستان رخ داده که بیش از ۷،۵۰۰ کشته و بیش از ۱۹ هزار زخمی

برجای گذاشته‌اند؛ میانگین کشته‌ها در هر حادثه انفجار بمب ۲,۰۵۵ نفر و میانگین زخمی‌ها ۵,۲ نفر بوده‌است؛ به‌علاوه، از سال ۲۰۰۲ تا ۲۰۱۱ در حدود ۳۱۰ حمله انتحاری رخ داده که بیش از ۴,۷۰۰ نفر کشته و بیش از ۱۰ هزار نفر زخمی در پی داشته‌اند. میانگین کشته‌ها در هر حمله انتحاری ۱۵,۲۲ نفر و میانگین زخمی‌ها ۳۴,۳ نفر بوده‌است؛ مقایسه این ارقام نشان می‌دهد که میانگین کشته‌ها و زخمی‌ها در هر حمله انتحاری نسبت به انفجار بمب در حدود ۷ برابر بوده‌است؛ با این حال، فراوانی بمب‌گذاری بیش از حملات انتحاری است. از سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۱ نزدیک به ۷,۸۰۰ نفر در اقدام‌های خشونت‌بار فرقه‌ای کشته و مجروح شده‌اند؛ در مجموع، بیش از ۳۳ هزار نفر بر اثر حملات تروریستی در پاکستان پس از سال ۲۰۰۱ قربانی خشونت شده‌اند؛ همه این ارقام، نشان‌دهنده گسترش بی‌سابقه استفاده از شیوه‌های خشونت‌آمیز برای رسیدن به اهداف یادشده گروه‌های ستیزه‌گر در پاکستان است. درک علت گسترش بمب‌گذاری‌ها و تروریسم انتحاری، طی سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۰ اهمیتی اساسی دارد. مطالعات رابرت پی‌پ در زمینه تروریسم انتحاری نشان می‌دهد که این پدیده از «منطقی راهبردی» پیروی می‌کند که بر «اجبار» مبتنی است؛ وی با گردآوری داده‌های ۱۸۸ حمله انتحاری در

جدول ۵. انفجار بمب در پاکستان (۲۰۰۱ تا ۲۰۱۱)

سال	تعداد حوادث	تعداد کشته‌ها	تعداد زخمی‌ها
۲۰۰۱	۶۲	۴۸	۳۳۲
۲۰۰۲	۳۵	۶۸	۲۹۹
۲۰۰۳	۴۱	۳۴	۱۷۲
۲۰۰۴	۱۳۷	۲۵۵	۱۰۴۰
۲۰۰۵	۲۴۵	۲۱۰	۵۷۱
۲۰۰۶	۲۹۷	۳۵۹	۷۶۶
۲۰۰۷	۶۷۷	۱۰۷۸	۲۴۸۴
۲۰۰۸	۵۹۸	۱۲۵۱	۳۰۷۳
۲۰۰۹	۴۹۹	۱۶۶۸	۴۳۱۲
۲۰۱۰	۴۷۳	۱۵۴۷	۳۵۸۱
۲۰۱۱	۶۳۹	۱۰۹۲	۲۶۳۳
مجموع	۳۷۰۳	۷۶۱۰	۱۹۲۶۳

Source: South Asia Terrorism Portal

جدول ۶. حملات انتحاری در پاکستان (۲۰۰۱ تا ۲۰۱۱)

سال	تعداد حملات	تعداد کشته‌ها	تعداد زخمی‌ها
۲۰۰۱	۰	۰	۰
۲۰۰۲	۲	۲۶	۷۶
۲۰۰۳	۲	۶۶	۱۰۲
۲۰۰۴	۷	۱۴۳	۲۷۰
۲۰۰۵	۲	۲۴	۸۰
۲۰۰۶	۱۱	۱۳۹	۲۶۳
۲۰۰۷	۵۵	۷۲۴	۱۳۱۵
۲۰۰۸	۵۳	۷۶۹	۱۷۲۹
۲۰۰۹	۷۹	۱۰۳۸	۲۸۴۳
۲۰۱۰	۵۸	۱۱۶۰	۲۷۷۵
۲۰۱۱	۴۱	۶۲۸	۱۱۸۳
مجموع	۳۱۰	۴۷۱۷	۱۰۶۳۶

Source: Chicago Project on Security and Terrorism (CPOST), SATP

فاصله سال‌های ۱۹۸۰ تا ۲۰۰۱ در سراسر جهان و تجزیه و تحلیل آنها استدلال می‌کند که از منظر سازمان‌های تروریستی، حملات انتحاری به منظور کسب اهداف سیاسی خاص طراحی می‌شوند: «از جمله اینکه حکومت هدف را به تغییر سیاستی خاص مجبورکنند و همچنین برای خود، نیروی انسانی و حمایت مالی دست‌وپاکنند» (Pape, 2003: 344)؛ این منطق اجبار در خصوص حملات انتحاری رخ داده در پاکستان در فاصله سال‌های ۲۰۰۲ تا ۲۰۱۱ نیز صدق می‌کند.

خط سیر عملیات انتحاری در پاکستان را می‌توان به دو مرحله متمایز تقسیم کرد: مرحله نخست این حملات، میان سال‌های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۶ و مرحله دوم از سال ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۱ است. پی‌پ معتقد است که روند عملیات انتحاری در پاکستان بر «ساختار متغیر اتحاد میان پاکستان و ایالات متحده»، مبتنی بوده است.

به عقیده پی‌پ، سطح پایین حملات انتحاری در مرحله اول، نشان‌دهنده اتحاد در حال تکوین پاکستان و ایالات متحده است که در این مرحله از منازعه، این سطح، بیشتر سیاسی است. او معتقد است که در مرحله دوم، اتحاد سیاسی میان پاکستان و ایالات متحده به نوعی به اشغال غیرمستقیم

منجر شد. به گفته وی در یک اتحاد سنتی، کشورهای عضو در پی منافع و اهداف مشترک هستند، اما در یک اشغال غیرمستقیم، کشوری که به صورت غیرمستقیم اشغال شده (پاکستان) اولویتی بالاتر را نسبت به آنچه منافع ملی خودش ایجاب می‌کند، به اهداف کشور اشغال‌کننده غیرمستقیم (ایالات متحده) می‌دهد؛ برای نمونه، در مرحله دوم، ایالات متحده فشار خود را روی رئیس‌جمهور پاکستان، پرویز مشرف، افزود تا در برابر القاعده و طالبان مداخله نظامی کند؛ وقتی مشرف، تسلیم خواسته‌های ایالات متحده شد و حدود ۱۰۰ هزار نفر از نیروهای خود را از جبهه شرقی، در مقابل هند، به سمت غرب پاکستان انتقال داد تا با ستیزه‌گران مبارزه کند، این اتحاد به اشغالی غیرمستقیم تبدیل شد، چراکه در واقع، نیروهای ارتش پاکستان به نمایندگی از جانب ایالات متحده به مناطق قبایلی، وارد شدند. وقتی که رابطه ایالات متحده و پاکستان به طور روزافزون به سمت سلطه آمریکا پیش رفت، بخش‌هایی بزرگ از مردم پاکستان در مشروعیت حکومت اسلام‌آباد تردید کردند و به این عقیده رسیدند که این حکومت، بیش از منافع پاکستان، در خدمت منافع ایالات متحده است؛ این عدم مشروعیت به القاعده و طالبان کمک کرد تا از حمایت محلی بهرمنند شوند و به استخدام نیروهای انتحاری برای مقابله با بسط حضور ارتش پاکستان در مناطق شمالی-غربی بپردازند (Pape, etal, 2010: 139-140).

تحریک طالبان پاکستان از مهم‌ترین گروه‌های درگیر در حملات انتحاری است. براساس داده‌های پایگاه اطلاعاتی پروژه شیکاگو درباره امنیت و تروریسم^۱، تحریک طالبان مسئول بیش از ۵۰ حمله انتحاری در پاکستان بوده که بیش از ۳ هزار نفر در آن کشته یا زخمی شده‌اند. طالبان نیز نزدیک به ۴۰ حمله انتحاری را هدایت کرده‌اند که این حملات بیش از ۲ هزار نفر کشته یا زخمی به‌جای گذاشته‌اند. مشرف در سال ۲۰۰۱، فعالیت لشکر جهنگوی و چندین گروه ستیزه‌گر پنجابی را پس از حمله آنها به شیعیان ممنوع کرد؛ به دنبال تصمیم مشرف، القاعده به سرعت با این گروه‌های رانده شده تماس گرفت و آنها را تشویق کرد تا با استفاده از تروریسم انتحاری، حملات خود را ضد شیعیان تشدید کنند. ۹ حمله از مجموع ۱۴ حمله انتحاری این دوره، متوجه شیعیان غیرنظامی بوده است. مساجد از جمله مکان‌هایی بوده‌اند که در آنها بمب‌گذاری شده (جدول شماره ۷) و از ۱۶ حمله به مساجد در دوره ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۵، در ۷ حمله مساجد شیعی هدف قرار گرفته‌اند. به اعتقاد پی‌پی «هدف گروه‌های ستیزه‌گر از حملات فرقه‌ای این بود که نشان دهند حکومت نمی‌تواند از شهروندان محافظت کند، تا از این راه در میان مردم اضطراب ایجاد کرده، وضعیت اقتدارگریختی را تقویت کند» (Pape, etal, 2010: 150).

1. Chicago Project on Security and Terrorism

جدول ۷. حمله فرقه‌ای به مساجد (۲۰۰۲ تا ۲۰۱۱)

سال	تعداد حوادث	تعداد کشته‌ها	تعداد زخمی‌ها
۲۰۰۲	۱	۱	۰
۲۰۰۳	۴	۶۵	۶۶
۲۰۰۴	۷	۸۸	۲۷۲
۲۰۰۵	۴	۳۵	۱۲۳
۲۰۰۶	-	-	-
۲۰۰۷	۶	۸۵	۱۵۶
۲۰۰۸	۱۲	۱۰۰	۲۴۸
۲۰۰۹	۱۷	۲۷۷	۶۷۱
۲۰۱۰	۸	۱۸۰	۳۳۴
۲۰۱۱	۱	۱۰	۴۰
مجموع	۶۰	۸۴۱	۱۹۱۰

Source: South Asia Terrorism Portal

در مرحله دوم حملات فرقه‌ای، علاوه بر مساجد، آرامگاه صوفیان نیز هدف قرار گرفته‌است (جدول شماره ۸)؛ بیشتر این حملات به دست لشکر جهنگوی و طالبان پنجابی و با هدف تحریک لایه‌های دیگر از منازعه فرقه‌ای صورت گرفته‌اند تا باعث افزایش قطب‌بندی‌های مذهبی در پاکستان شوند.

جدول ۸. حمله به آرامگاه صوفیان (۲۰۰۵ تا ۲۰۱۱)

سال	تعداد حوادث	تعداد کشته‌ها	تعداد زخمی‌ها
۲۰۰۵	۲	۶۵	۱۱۵
۲۰۰۶	-	-	-
۲۰۰۷	۱	۴	۱
۲۰۰۸	۳	۱۱	۴
۲۰۰۹	۳	۱	-
۲۰۱۰	۱۰	۶۴	۲۸۹
۲۰۱۱	۷	۱۰۳	۱۶۷
مجموع	۲۶	۲۴۸	۵۷۶

Source: South Asia Terrorism Portal

۲-۲- ترور هوایی و افراط‌گرایی فرقه‌ای

ایالات متحده از سال ۲۰۰۴ به منظور مقابله با سازمان‌های ستیزه‌گر حاضر و فعال در مناطق قبایلی پاکستان به استفاده از فناوری جدید هواپیماهای بدون سرنشین روی آورد؛ حملات هوایی این هواپیماها، به‌ویژه از سال ۲۰۰۸، به کشته‌شدن بسیاری از شهروندان پاکستانی منجر شده و واکنش شدید مردم آنجا را در پی داشته‌است. حملات هواپیماهای بدون سرنشین، همچنین محرک افزایش عمده تعداد افرادی شده که به گروه‌های ستیزه‌گر می‌پیوندند. این یارگیری در میان جوانان تحصیل کرده طبقه متوسط که از مراکز عمده شهری پاکستان به مناطق قبایلی آمده‌اند، نیز افزایش یافته‌است. *بیت‌الله محسود*، اغلب، هرچند به عراق، می‌گفت که «هر حمله این هواپیماها تعداد بمب‌گذارهای انتحاری وی را سه یا چهار برابر می‌کند» (Hussain, 2010: 7).

با این حال، مرگ رهبران ستیزه‌گر، موجب توقف فعالیت گروه‌های آنها نشده و رهبران جدید به سرعت جایگزین می‌شوند. چند ماه پس از مرگ *بیت‌الله محسود*، طالبان پاکستان موج خشونت خود را به سطحی جدید رساند و یک سلسله عملیات بمب‌گذاری و حملات انتحاری بسیار هماهنگ و حیرت‌آور در شهرهای بزرگ پاکستان به راه‌انداخت که حتی تأسیسات نظامی بسیار امن را نیز هدف

جدول ۹. مقایسه حملات هواپیماهای بدون سرنشین با حملات انتحاری (۲۰۰۲ تا ۲۰۱۱)

سال	تعداد حملات هواپیماهای بدون سرنشین	تعداد حملات انتحاری
۲۰۰۲	۰	۲
۲۰۰۳	۰	۲
۲۰۰۴	۱	۷
۲۰۰۵	۳	۲
۲۰۰۶	۳	۱۱
۲۰۰۷	۵	۵۵
۲۰۰۸	۳۸	۵۳
۲۰۰۹	۵۳	۷۹
۲۰۱۰	۱۲۸	۵۸
۲۰۱۱	۷۶	۴۱
مجموع	۳۰۷	۳۱۰

قرارداد. واضح است که مرگ بی‌ت‌الله محسود نتوانست جلوی عملیات طالبان پاکستانی را بگیرد. حملات بسیار هماهنگ آنها نشان‌دهنده ضعف اساسی دستگاه‌های امنیتی پاکستان است و همچنین نشان‌دهنده‌است که طراحی‌ها و تاکتیک‌های ستیزه‌گران، هر روز پیچیده‌تر می‌شود (Hussain, 2010: 9). بنابراین، حملات هواپیماهای بدون سرنشین آمریکا به مناطق قبایلی پاکستان، بیش از این که به سرکوب ستیزه‌گری در این مناطق کمک کرده‌باشد، به گسترش خشونت تلافی‌جویانه منجر شده‌اند. حملات تروریستی در پاکستان، همگام با افزایش حمله هواپیماهای بدون سرنشین، فزونی گرفته‌اند. مقایسه تعداد حملات هواپیماهای بدون سرنشین با تعداد حملات انتحاری پس از سال ۲۰۰۲ نشان می‌دهد که با افزایش حملات هوایی ایالات متحده در مناطق قبایلی، تعداد حملات انتحاری گروه‌های ستیزه‌گر در مناطق قبایلی و سایر نقاط شهری پاکستان نیز افزایش یافته و مجموع تعداد حملات هواپیماهای بدون سرنشین و حملات انتحاری به‌طور تقریبی با هم برابرند (جدول شماره ۹). مجموع تحولات یادشده وضعیتی را به‌وجود آورده که به گسترش افراط‌گرایی فرقه‌ای در پاکستان منجر شده و آنچه به‌عنوان مبارزه برای سرنگونی طالبان و تعقیب و دستگیری نیروهای القاعده آغاز شده‌بود، یک منازعه گسترده‌تر منطقه‌ای شده‌است؛ این جنگ به‌طور صرف به افغانستان محدود نشده، بلکه به جنگی در افغانستان و پاکستان تبدیل شده‌است.

نتیجه‌گیری

یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهند که جنگ یازده ساله در افغانستان برای مبارزه با تروریسم نه تنها به مهار این پدیده منجر نشده، بلکه باعث بسط دامنه آن به پاکستان شده و امنیت منطقه آسیای جنوبی را به‌خطر انداخته‌است. حضور نیروهای نظامی خارجی در افغانستان در سال ۲۰۰۱ و پیوستن حکومت پاکستان به جنگ با ترور، سرآغاز مرحله‌ای جدید در افراط‌گرایی فرقه‌ای در این کشور بوده‌است. مناطق قبایلی پاکستان به مرکز فعالیت سازمان‌های ستیزه‌گر فرقه‌ای، کشمیری، طالبان افغان و القاعده و همچنین طالبان پاکستانی تبدیل شده‌اند. نحوه مواجهه پاکستان و ایالات متحده با این گروه‌ها و سازمان‌ها باعث شده تا آنها بیش از پیش به خشونت متوسل شوند. اقدام‌های خشونت‌بار این گروه‌ها تاکنون بیش از ۳۳ هزار نفر را به کام مرگ کشانده‌است. ناتوانی دولت پاکستان در مهار این پدیده رو به گسترش، زمینه‌ساز دخالت مستقیم ایالات متحده و کشیدن دامنه جنگ افغانستان به خاک پاکستان شده‌است. سرنوشت افراط‌گرایی در پاکستان به جنگ افغانستان گره خورده‌است.

چشم‌انداز ثبات و امنیت پاکستان، تیره و تار است؛ این مسئله، خود نشان‌می‌دهد که گسترش افراط‌گرایی در پاکستان از تحول‌های منطقه پیرامونی این کشور، متأثر است. تکثیر روزافزون خشونت فرقه‌ای در کنار شکاف‌های عمیق قومی، بحران شدید اقتصادی و ضعف نهادهای حکومتی، نویدبخش پاکستانی باثبات و ایمن نیست. بی‌ثباتی و ناامنی روزافزون پاکستان و افغانستان بر امنیت ملی ایران تأثیرهایی نامطلوب خواهد گذاشت که سازوکار آن در پژوهشی مستقل، شایسته بررسی است.

فهرست منابع

۱- منابع انگلیسی

- Abbas, H. (2005), *Pakistan Drift into Extremism: Allah, the Army, and America's War on Terror*, New York: M. E. Sharpe.
- Abbas, H. (2008), "A Profile of Tehrik-i-Taliban Pakistan," *CTC Sentinel*, Vol. 1, Issue 2.
- Abbas, H. (2009), "Defining the Punjabi Taliban Network," *CTC Sentinel*, Vol. 2, Issue 4.
- Abou Zahab, M. (2009), "Sectarianism in Pakistan's Kurram Tribal Agency," *Terrorism Monitor*, Vol. 7, Issue 6.
- Baqai, H. (2011), "Extremism and Fundamentalism: Linkages to Terrorism, Pakistan's Perspective," *International Journal of Humanities and Social Sciences*, Vol. 1, No. 6, 241-248.
- Cavanaugh, W. T. (2009), *The Myth of Religious Violence: Secular Ideology and the Roots of Modern Conflict*, Oxford; New York: Oxford University Press.
- Chandran, S. (2001), "The Taliban's Strategy," *The Hindu*, 1 December.
- Cottey, A. (2003), "Afghanistan and New Dynamics of Intervention: Counter-Terrorism and Nation Building," *SIPRI Yearbook*.
- Fair, C. C. (2009), "Pakistan's Own War on Terror: What the Pakistani Public Thinks," *Journal of International Affairs*, Vol. 63, No. 1, 39-55.
- Fair, C. C., & et al. (2010), "Pakistan: Can United States Secure an Insecure State," *RAND Corporation*.

- Fair, C. C., & Jones, S. G. (2009), "Pakistan's War Within," *Survival*, Vol. 51, No. 6, 161-188.
- Filkins, D. (2008), "Right at the Edge," *NY Times*, 7 September.
- Grare, F. (2006), "Islam, Militarism and the 2007-2008 Elections in Pakistan," *South Asia Project Carnegie Reprint*, No. 70.
- Hussain, Z. (2010), *The Scorpion's Tail: The Relentless Rise of Islamic Militants and How it Threatens America*, London; New York: Free Press.
- International Crisis Group (2005), "The State of Sectarianism in Pakistan," *Asia Report*, No. 95.
- Johnson, T. H., & Mason, M. C. (2008), "No Sign until the Burst of Fire: Understanding the Pakistan-Afghan Frontier," *International Security*, Vol. 32, No. 4, 41-77.
- Jones, S. G. (2008), "Counterinsurgency in Afghanistan," *Rand Corporation*.
- Jones, S. G. (2008), "The Rise of Afghanistan's Insurgency: State Failure and Jihad," *International Security*, Vol. 32, No. 4, 7-40.
- Kydd, A., & Walter, B. F. (2002), "Sabotaging the Peace: The Politics of Extremist Violence," *International Organization*, Vol. 56, No. 2, 263-296.
- Lafraie, N. (2009), "Resurgence of the Taliban Insurgency in Afghanistan: How and Why," *International Politics*, Vol. 46, No. 1, 102-113.
- Lake, D. A. (2002), "Rational Extremism: Understanding Terrorism in the Twenty-First Century," *Dialogue IO*, Vol. 1, Issue 1, 15-29.
- Miller, G., & Tate, J. (2011), "CIA Shifts Focus to Killing Targets," *The Washington Post*, 2 September.
- Misra, A. (2003), "Rise of Religious Parties in Pakistan: Causes and Prospects," *Strategic Analysis*, Vol. 27, No. 2, 186-215.
- Murphy, A. R. (2011), *The Blackwell Companion to Religion and Violence*, Oxford: Blackwell Publishing Ltd.
- Musharraf, P. (2006), *In the Line of Fire: A Memoir*, New York; London: Free Press.
- Nasir Khan, A. (2011), "The US Policy of Targeted Killings by Drones in Pakistan," *IPRI Journal*, XI, No. 1, 21-40.

- Nawaz, S. (2011), "Drone Attacks inside Pakistan: Wayang or Willing Suspension of Disbelief," *Conflict & Security*, Vol. 12, Issue 12, 76-84.
- Norell, M. (2007), "The Taliban and the Muttahida Majlis-e-Amal (MMA)," *China and Eurasia Forum Quarterly*, Vol. 5, No. 3, 61-82.
- Pape, R. A. (2003), "The Strategic Logic of Suicide Terrorism," *American Political Science Review*, Vol. 97, No. 3, 343-361.
- Pape, R. A., & Feldman, J. K. (2010), *Cutting the Fuse: The Explosion of Global Suicide Terrorism & How to Stop it*, Chicago; London: The University of Chicago Press.
- Pew Research Center (2008), "Global Public Opinion in the Bush Years (2001-2008)," *New Global Attitude Project*.
- Rana, M. A. (2009), "Taliban Insurgency in Pakistan: A Counterinsurgency Perspective," *Pak Institute for Peace Studies*.
- Rashid, A. (2008), *Descent into Chaos: The United States and the Failure of Nation Building in Pakistan, Afghanistan and Central Asia*, New York: Viking.
- Rashid, A. (2010), "North Waziristan: Terrorism's New Hub," *The Washington Post*, 5 May.
- Riedel, B. (2007), "Al-Qaeda five Years after the Fall of Kandahar," *The Brookings Institution*, 18 January.
- Siddique, Q. (2010), "Tehrik-e-Taliban Pakistan: An Attempt to Deconstruct the Umbrella Organization and the Reasons for its Growth in Pakistan's North-West," *DIIS Report*, No. 12.
- Tellis, A. J. (2008), "Pakistan and the War on Terror: Conflicted Goals Compromised Performance," *Carnegie Report*.
- Wazir, M. M. (2011), "Geopolitics of FATA after 9/11," *IPRI Journal XI*, No. 1, 59-76.

۳- منابع الکترونیکی

- The Bureau of Investigative Journalism.
<http://www.thebureauinvestigates.com/category/projects/drones>
- South Asia Terrorism portal
<http://www.satp.org>

Presence of Foreign Military Forces in Afghanistan and Spread of Sectarian Extremism in Pakistan (2001-2011)

Mahbubi, G.H.^{1*}
Shahvand, S.H.²
Azimzadeh, J.³

Received on: 01/29/2014
Accepted on: 06/11/2014

Abstract

Historically, extremism in Pakistan has been deeply influenced by regional developments around Pakistan. Hence, the main objective of the present paper is to show the mechanisms of the impact of presence of foreign military forces in Afghanistan in spread of sectarian extremism in Pakistan from 2001 to 2011. The findings of this research indicate that the entry of Afghan Taleban forces into the soil of Pakistan, the formation of Pakistan Taleban and the way of treatment of these groups other combatant groups by Pakistan and the United States have somehow intensified sectarian extremism in Pakistan. In order to quantitatively measure extremism two indexes of bombing and suicide attacks have been used. The hypothesis of this paper is that the presence of foreign military forces in Afghanistan after 2001 has caused the spread of sectarian extremism in Pakistan. This finding of this research sustains the hypothesis which is significant because the intra-national approaches which lay emphasis on economic factors such as poverty and unemployment, or religious factors such as the way of interpretation of the doctrine of Jihad in Islam do not offer a correct analysis of the causes of sectarian extremism in Pakistan. The research method applied in this study is documental based on existing statistics.

Keywords: Factional extremism, Military occupation, Taliban, Al-Qaeda.

1*. Faculty member of Imam Hosein University.

(Corresponding Author: gm.west@yahoo.com)

2 . M.A. in international relations, University of Tehran.

3 . M.A. in international relations, University of Tehran.